

کمونیسم و دیالکتیک مادی مارکس یا "ایده مطلق" و "روح تاریخ هگل؟"

ناصر پایدار

"صدمه ای که دیالکتیک به دست هگل از فریفتاری می کشد، به هیچوجه مانع از این نیست که هگل برای نخستین بار بنحوی جامع و آگاه اشکال عمومی حرکت دیالکتیک را بیان نموده است. دیالکتیک در نزد وی روی سر ایستاده است برای اینکه هسته عقلانی آن از پوسته عرفانی اش بیرون آید باید آن را واژگونه ساخت" (مارکس، کاپیتال، جلد اول، پی گفتار چاپ دوم)

هر چه طول و عرض حیات سیاسی نیروهای چپ غیرکارگری یا سندیکالیستی را از چپ به راست و از راست به چپ بیشتر بکاویم و هر چه گرد و غبار متراکم ادعاها و جار و جنجالهای کمونیسم نمایانه یا کارگریپرستانه اینان را عمیق تر از خمیرمایه واقعی موجودیت اجتماعی شان کنار زنیم، به همان اندازه هگلیسم را زمخت تر و روایت مارکسی کمونیسم و مبارزه طبقاتی را در آنجا نحیف تر و ضعیف تر خواهیم یافت. کمونیسم این طیف بطور غالب نه کمونیسم طبقه کارگر، نه کمونیسم مارکسی که کاریکاتور چپ نمایانه ای از همان "ایده مطلق"، یا "روح تاریخ" و "تاریخ جهانی" هگل است. انگشت گذاشتن بر ریشه واقعی فقر و نابرابری و ستمکشی یا سایر مصائب موجود بشر به شیوه نگاه مارکس، بسط تئوری و مانیفست مبارزه طبقاتی به بدیل مشخص کمونیستی، سازمان دادن و تحزب کمونیستی توده های کارگر حول این بدیل و در یک کلام داشتن یک جنبش زنده کارگری و کمونیستی انسان که تبلور سیاسی دیالکتیک مادی مارکس را منعکس کند، نه فقط محتوای پراتیک این چپ نیست که حتی در گفتمان سیاسی یا مباحثات و جدلهای نظری اش نیز جای چندانی را اشغال نمی کند. هگل از ایده مطلق صحبت می کرد. از روح کلی هستی، عقل مجرد اقوام و ملل، از درونمایه تکامل تاریخ که گویا تحقق نهائی آن غایت کمال بشر را توضیح میدهد!! به زعم وی هستی اجتماعی انسان تبلور لحظه معینی از فرایند غایت یابی روح تاریخ و بر همین اساس تظاهر مادی واقعیتی معقول بود!! انسانها باید مقصود غائی تاریخ را میشناختند و به کمک ابزار و وسائل مادی برای تحقق عینی آن مبارزه میکردند! در این سیستم تبیین، واقعیتها عجالاً معقول بودند زیرا که از یکسو آخرین برد شناخت نسبی بشر از "تاریخ جهانی" را پژواک می کردند و از سوی دیگر دستاوردهای مادی این شناخت ممکن انسانی را در قالب هستی اجتماعی بنمایش میگذاشتند. جنبش و مبارزه در روایت هگل اقدام بشر برای انتقال از سطحی نازلتر به فازی کاملتر در راستای فعلیت مادی ایده مطلق در زندگی انسانها متناسب با بُرد ممکنات و مقدرات تاریخی بود.

"روح در حالت امکانی بی پایان _که جز امکان چیز دیگری نیست_ آغاز می شود، ولی در این حالت گوهر مطلق خویش را بالقوه در درون خویش دارد و این گوهر همان غایت و مقصودی است که روح تنها در فرجام کار به آن می رسد و در آن حال حقیقت خود را احراز می کند. پس در جهان هستی پیشرفت همچون جنبشی از چیزی ناقص به چیزی کاملتر است. اگر چه ناقص را در اینجا باید نه ناقص مطلق، بلکه امری دانست که ضد نقصان، یعنی همان چیزی را که در عرف عام کمال نام دارد، همچون نطفه ای و کششی در خویشتن نهفته دارد،

همچنانکه امکان (یا قوت) دست کم از لحاظ نظری اشاره به امری دارد که سرانجام به فعلیت در خواهد آمد. یا اگر بخواهیم نمونه دقیق تری بیاریم اصطلاح دینامیک (جنبش) ارسطویی به معنای نیر و توان نیز هست. پس ذات ناقص تا جایی که ضدش را در خویشتن داشته باشد، با خود گرفتار تناقض است و به همان اندازه که وجود این تناقض حتمی است رفع آن ضرورت دارد.

(هگل، عقل در تاریخ، ترجمه حمید عنایت ص ۱۷۴)

شیرازه هگلی روایت رایج چپ از جنبش کمونیستی و کارگری و تناقض فاحش و ریشه ای آن با تبیین مارکسی این جنبش را در این نوشته تا حدودی باز خواهیم کرد، اما در شروع سخن و تا همین جا باید به حیرت و اعجابی که احتمالاً در پی طرح قضیه به ذهن آدمهای زیادی خطور خواهد کرد، بطور خیلی گذرا اشاره ای بنمائیم. عده ای بحق و بجا خواهند پرسید که: نسبت دادن وجود واقعی چپ موجود به هگلیسم واقعاً یک گفتگوی جدی است؟! چگونه ممکن است کسانی که به هر حال در شعارها، در طرح ایده ها و انتظاراتشان، در مرامنامه های مکتوب خویش، در بیان اصول عقاید و دیدگاههای اجتماعی و طبقاتی خود قدم به قدم از کمونیسم و از ضرورت تحول کمونیستی دنیای موجود سخن می گویند، نیروها و گرایشاتی که خود را فعال کمونیست و دست اندرکاران تغییر عینیت حاضر می دانند!! آنانکه در هر چرخش راست و چپی، قبل از هر چیز به کمونیسم دخیل می بندند و به کمونیسم سوگند یاد می کنند، آنها که ورد کلامشان بگام خواب و بیداری انقلاب و ابراز نفرت از فرمیسم است، آری اینان چگونه ممکن است واقعاً پای بند این بینش ارتجاعی باشند که "هر آنچه واقعی است معقول است"؟؟؟ یا به زبانی عوامفریبنده "معقول نیستند اما تغییر کمونیستی آنها نیز عجاتاً معقول نیست!!" به این دلیل که چنین تغییری مقدور نیست!!!

این پرسش ناظر بر واقعیت اجتماعی بسیار اساسی و مهمی است که باید با تمامی اساسی بودن و اهمیتش مورد کالبدشکافی و نقد و داوری قرار گیرد. اینها بطور رک و عریان از عقلانی بودن سرمایه داری و معقول بودن مناسبات کار مزدوری سخن نمی گویند، اگر این را می گفتند، پیداست که تابوت دعوی کمونیست بودن خود را یکجا چهارمیخ میکردند. نه، آنان چنین نمیگویند، اما همین مسأله و همین باور هولناک را بصورتی دیگر طرح می کنند. حرف دل آنها این است که واقعیت فی الحال جنبش کارگری پدیده ای معقول است!!! به بیان دقیق تر بسنده کردن توده های کارگر به بهبود پاره وار زندگی خویش در سیطره حاکمیت بردگی مزدی روندی واقعی است و این واقعیت است که عقلانی است!!! طیف گروهها، آدمها و جماعات مذکور این حرف را حتی با این فرمولبندی سلیس و بیان صریح نیز بر زبان نمی رانند و بر قلم خویش جاری نمی سازند. این اشتباه بسیار بزرگی است اگر احزاب، نیروها و گرایشات مختلف اجتماعی را فقط به اعتبار آنچه می گویند مورد داوری قرار دهیم، آنچه می تواند اساس و ملاک واقعی ارزیابی باشد نه داربستهای مجرد اعتقادی یا صورتبندیهای مکتبی گفتار افراد و گروهها بلکه قلمرو بسط مادی و اجتماعی این گفته ها و به بیان سلیس تر عمل سیاسی و واقعیت عینی فعالیتهای طبقاتی و اجتماعی آنهاست. کارکرد مادی و سیاسی طیف گسترده چپ غیرکارگری و سندیکالیستی ملبس به کمونیسم در تمامی طول تاریخ جنبش کارگری مبین این باور بوده است که توده های کارگر زیر فشار تضییقات معیشتی، کمبود دانش اجتماعی و سطح نازل آگاهی سیاسی، مشکلات روزمره زندگی و مانند اینها، مجال اندیشیدن به آلترناتیو طبقاتی کمونیسم را ندارند، مبارزه برای افزایش دستمزد، داشتن یک حداقل زیستی و رفاهی، برخورداری از برخی اشکال تأمین اجتماعی، گرفتن حق اعتصاب، حق تشکیل سندیکا و حقوق دیگر از این قبیل، حداکثر انتظاراتی است که کارگران بطور فی الحال بدان می اندیشند و برای تحقق آنها مبارزه کنند. اینها ادامه می دهند که دوره های اجتماعی و تاریخی معینی نیز فرا می رسد که دولتها زیر فشار بحران اقتصادی و سیاسی به ورطه تشنگی فرو می غلظند و قدرت سرکوب کارگران

را از دست میدهند. در چنین شرائطی کارگران می توانند در زیر پرچم حزبی که از کمونیسم و تسخیر قدرت سیاسی سخن میگویند، گرد آیند و دست به قیام بزنند، می توانند رژیم حاکم را ساقط سازند و در صورت امکان قدرت سیاسی را تسخیر نمایند. این کل تار و پود تبیین فرمیسم مدعی کمونیسم از چند و چون مبارزه طبقاتی توده های کارگر و سرنوشت جنبش کارگری و کمونیسم است و این دقیقاً آن تبیینی است که با واقعیت کار روتین و عملکرد سیاسی یا اجتماعی بخشهای مختلف طیف فرمیسم کمونیست نما در انطباق کامل قرار دارد.

عمق مسأله را خوب بشکافیم، اگر سه جزء پیوسته سندیکالیسم، مبارزه برای دموکراسی و جنبش سرنگونی طلبی را از این چپ بگیریم، به راستی بطور بالفعل، در چهاردیواری دنیای سرمایه داری، چه چیز دیگری برایش باقی میماند؟! پاسخ ساده است، کمونیسم به مثابه یک ایده، به مثابه روح مطلق هستی که تحقق آن غایت آمل و کمال مقصود چپ است، تنها چیزی خواهد بود که در زیر گرد و خاک انبوه ادعاهای سر به فلک کشیده اش نمایان خواهد گردید. ایده مطلق و روح تاریخ جهانی مجردی که باور بدان تنها مجوز و مدرک چپ برای اثبات کمونیست بودن خویش است. چپ سوسیال فرمیستی در تمامی جناح بندیهای سندیکالیستی و سرنگونی طلبانه و همه شکلهای دیگرش از یکسو کمونیسم خود را تا حد همان ایده تاریخ جهانی هگلی به مسخ و انجماد میکشد و از سوی دیگر وضعیت حاضر جنبش کارگری در هر عصر و زمانه را با کل سردرگمی های طبقاتی، خلأ دورنماهای کمونیستی پیکار و بن بست فرساینده سیاسی اش به مثابه ضرورت ناگزیر و بعنوان سطح کنکرت قابل حصولی از هستی مادی و اجتماعی همان ایده مطلق لباس معقولیت می پوشد!!! اینکه کارگران در وضعیت موجود فاقد دورنمای روشن طبقاتی هستند یک امر واقعی است و این پدیده واقعی در روایات چپ غیرکارگری یا سندیکالیستی کاملاً عقلانی است!! کارگران قادر به طرح و تحقق بدیل مشخص کمونیستی خود نمی باشند، سوسیال فرمیسم این واقعیت را با تمامی طیب خاطر و با تمامی قدرت استدلالش لباس عقلانیت تن می کند!! کارگران مبارزات جاری خویش را در به بهبود شرائط معیشتی در حصار حاکمیت سرمایه محدود می کنند، طیف نیروهای سوسیال فرمیست مدعی کمونیسم این وضع را واقعی و این واقعیت را عین معقولیت تلقی می نمایند.. توده های کارگر در جنب و جوش تحزب کمونیستی خود نمی باشند. سوسیال فرمیسم این وضع واقعی تلخ را با هزاران آب و تاب معقول تحلیل می کند!! و عقلانیت این واقعیت را بصورت راه حل معینی برای متشکل شدن یعنی تشکل سندیکائی کارگران و متشکل شدن حزبی و عقیدتی یک الیت منزوی تئوریزه و توصیه می کند!! کارگران زیر فشار دیکتاتوری و اشکال گوناگون ستمکشی اجتماعی و سیاسی دستیابی به بهداشت و درمان و آموزش و مسکن مناسب و مجانی را در دستور کار مبارزات روزشان قرار نداده اند. سوسیال فرمیستها این واقعیتها را با تمامی ظرفیت تبلیغاتی و قدرت جار و جنجالشان تقدیس می کنند!! و برای اثبات معقول بودن آن کمپین مبارزه راه می اندازند!! در یک کلام کلیه وجوه ضعف جنبش کارگری از متمرکز نبودن مبارزات طبقه کارگر حول یک بدیل کنکرت و عاجل کمونیستی گرفته تا دور بودن توده های وسیع کارگر از پروسه تحزب کمونیستی و طبقاتی، از سطح نازل آگاهی کمونیستی کارگران تا نازل بودن انتظارات و مطالبات روزمره آنان، از توهم وسیع آنها به راه حلها و افق پردازیهای بورژوائی، تا ضعف مفرط اعمال قدرت مستقل طبقاتی شان علیه سرمایه، همه و همه در مشرب فلسفی و نگاه سیاسی سوسیال فرمیسم واقعیتهای معقولی هستند که باید بر پایه پذیرش عقلانی بودنشان به طرح سیاست و تاکتیک و راه حل اجتماعی پرداخت!! این نکته حائز حداکثر اهمیت است که فرمیسم مستقل از ادعاهای داغ و پر هیجان کمونیست بودنش، مستقل از مسالمت جو بودن یا میلیتانت و سرنگونی طلبی اش، همه جا در عمل اما نه در حرف پایه مادی سیاستها و خط مشی عملی خویش را بر عقلانی پنداشتن واقعیتهای بالفعل جنبش کارگری قرار می دهد.

دیالکتیک متافیزیکی هگل زنجیر اتصال طرحها، نقشه عملها، اهداف و تکالیف جاری و در یک کلام حلقه اتحاد نظریات و رویکردهای عملی سوسیال فرمیسم اعم از سندیکالیست و سرنگونی طلب است. هگل تغییر تاریخی و مستمر پدیده ها و از جمله هستی تاریخی بشر را باور داشت. او گریزناپذیری این حرکت را یک جزء اساسی دیالکتیک خویش اعلام می کرد، منتهی شدن فرایندهای تغییرات تدریجی و کمی به یک تحول اساسی و کیفی نیز جزء لایتجزای دیالکتیک او بود. هگل بر تضاد درونی پدیده ها با تمام تأکید انگشت می گذاشت و پروسه تغییرات کمی یا وقوع دگرگونیهای کیفی را منبعث از همستیزی ذاتی هستی میدانست. هگل همه اینها را باور داشت، آنچه او قادر به فهم آن نبود، رمز و راز مادی پروسه تغییر هستی تاریخی و اجتماعی انسان بود. دیالکتیک هگل ظرفیت کاوش جامعه مدنی در اقتصاد سیاسی، قدرت تشخیص تقدم هستی اجتماعی انسانها بر شعور و اندیشه آنها، نیروی درک تسری تولید مادی به پیدایش طبقات و اجتناب ناپذیری مبارزه طبقاتی و بالاخره توان درک فرایند بسط آگاهی طبقاتی به نیروی مادی پیکار طبقات را نداشت. دیالکتیک هگل به همین دلیل و زیر فشار همین کاستی های بنیادی بجای اینکه عقلانی بودن تغییر واقعیت ها را بکاود و در وجود یک طبقه اجتماعی معین به سلاح مادی مبارزه برای تغییر تبدیل شود، بالعکس صحنه گذار معقولیت واقعیت های موجود گردید.

در نگاه هگلی چپ سوسیال فرمیسم نیز طبقه کارگر و جنبش وی یک واقعیت مادی در حال حرکت است. واقعیتی که زیر فشار هستی متناقض جامعه کاپیتالیستی قرار است یک فرایند طولانی تغییرات کمی را پشت سر گذارد و این تغییرات کمی سرانجام بر سر یک تندپیچ خاص و حساس تاریخی به پیدایش وضعیت انقلابی و سپس وقوع انقلاب در جامعه منتهی شود. مبارزات روزمره کارگران برای افزایش دستمزد، داشتن نوعی تشکل صنفی برای سر و سامان دادن این مبارزات، مقاومت در مقابل تعرضات سرمایه به سطح معیشت و امکانات حاصل، و به هر حال جنبش متحد برای دست یافتن به شرائطی بهتر در چگونگی مبادله نیروی کار با سرمایه مصداق راستین پروسه انکشاف یا نشو و نمای تدریجی جنبش کارگری در دیدگاه هگلی چپ سندیکالیستی یا غیرکارگری است. سوسیال فرمیسم خواه مسالمت جو و خواه میلیتانت سخت شیفته افت و خیز این پروسه با همین مضمون است و رابطه آن با کمونیسم را نه رسماً و تئوریک، بلکه عملاً و بطور عینی از نوع همان رابطه میان واقعیت حاضر و ایده مطلق در سیستم دیالکتیک هگل تلقی میکند. چپ این پروسه را جنبش صنفی کارگران یا سطح فی الحال مقدور مبارزه توده های کارگر مینامد. بخشی از سوسیال فرمیستها و نه همه آنها بر این اعتقادند که جنبش کمونیستی کارگران عجتاً در وجود پیشروان معتقد حزبی و عناصر آرمانخواه و فعال کمونیست حیات مسلکی و سیاسی خود را دنبال میکنند. اینان نه در حرف اما عملاً اولی را واقعیت معقول و در مطلوب جنبش کارگری و دومی را قهرمانانان و شایستگی می دانند که تلاش میکنند تا ایده مطلق و در اینجا "کمونیسم" را در اولی متحقق سازند!!!

سوسیال فرمیسم در عرصه جدال نظری و پلمیک های سیاسی تحت هیچ شرائطی خود را مستحق چنین داوری نمی داند، اما سرتاسر پراتیک سیاسی بخش اعظم چپ در چندین دهه اخیر تاریخ شاهد زنده ای بر صحت این ماجرای غمبار است. انقلابیگری و پای بندی استوار به کاربرد قهر برای سرنگونی رژیمهای سیاسی حاکم بطور معمول بر روی واقعیت انحلال چپ سوسیال فرمیستی یا غیرکارگری در سیستم نگاه هگلی پرده می کشد. اما این سرنگونی طلبی و شور میلیتانت هیچ ربط درونی الزامی به ایفای نقش معینی در جلو راندن جنبش لغو کار مزدی طبقه کارگر ندارد بلکه وثیقه سنگین بازپرداخت بهای دموکراسی و آرمان دموکراتیزه کردن ساختار دیکتاتوری سرمایه داری، یا جایگزینی نوعی از حاکمیت سرمایه بجای نوعی دیگر است،

دیالکتیک هگل با همه وجوه مترقی و پیشروی که داشت نهایتاً بطور باژگون به آسمان آویزان بود. دیالکتیک

بخش غالب چپ موجود نیز تا آنجا که به کمونیسم مربوط می شود، اساساً مادی و زمینی نیست. کمونیسم در اینجا یک آرمان تاریخی است و درست از سنخ همان روح تاریخ یا ایده "تاریخ جهانی" هگل است. آرمان و آرزویی که در هستی مادی دنیا بصورت مقوله ای مجرد و انتزاعی وجود خود را حفظ می کند. طبقه کارگر در مقام نیروی اجتماعی معینی که بطور بالقوه برای تحقق این روح تاریخی شایسته است با شداد و غلاظت تمام مورد ستایش و تکریم چپ قرار می گیرد. مبارزات اتحادیه ای، حق طلبانه و دموکراتیک کارگران در یکسو و آرمانخواهی میلیتانت و سرنگونی طلبانه چپ از سوی دیگر نیز بعنوان بستر تاریخی تجلی واقعیت مقدور ایده انتزاعی کمونیسم تمامی هست و نیست سیاسی جنبش کارگری و چپ را در خود منحل می سازد. واقعیتها همه جا لباس عقلانیت بر تن دارند و هر گونه فریادی در باره چند و چون کمونیسم مارکسی یا کمونیسم طبقه کارگر را با بیرحمی تمام به تازیانه می بندند. کافی است اینجا یا آنجا در باره طرح بدیل حی و حاضر کمونیستی پرولتاریا سخنی به میان آید و یا از تحزب کمونیستی توده های کارگر حول این بدیل کنکرت و سازمان دادن جنبش لغو کار مزدی طبقه کارگر حرفی زده شود تا ناگهان همه سوسیال فرمیستها از سندیکالیست گرفته تا سرنگونی طلب، از دوستداران اتحادیه گرفته تا مدافعان شورا، از مسالمت جوها گرفته تا میلیتانت ها و بالاخره از همه اینها گرفته تا منتقدین باز هم سوسیال فرمیست همه اینها، در یک جبهه متحد و مشترک با تمامی شور و توانشان شما را زیر بمباران قرار دهند. آدمها، نیروها و گرایشاتی که کمونیسم آنان همچون روح تاریخ جهانی هگل در بند بند وجودش به دار متافیزیسم آویزان است و در تمامی عمرشان برای لحظه ای قادر به انداختن نیمه نگاهی مارکسی به رابطه میان مبارزه و فعالیت خویش با ملزومات تقویت و توسعه جنبش کمونیستی کارگران نشده و قصد انجام چنین کاری را نیز ندارند یکباره بر منبر موعظه دیالکتیک مارکسی عروج میکنند و علیه خدشه دار شدن رابطه تئوری و پراتیک فریاد سر میدهند. آنانکه کمونیسم را هیچگاه در خارج از وجود انتزاعی و ایده گونه اش اندیشه نکرده اند و طول و عرض مبارزات کمونیستی شان هیچگاه از آرزوی برپائی یک سندیکای میانجی کار و سرمایه فراتر نرفته است یکباره زمین و زمان را از فریاد واکارگرا!!!، و کمونیسم!!! پر میکنند که گویا مثنی "دعانویس چپ نمای پاسیفیست"!!! در کار جنبش کارگری اخلاص میکنند!!!

رابطه تئوری و پراتیک در منظر طبقاتی این جماعت دقیقاً همان رابطه هگلی میان ایده مطلق و واقعیت است که در اینجا ایده مطلق نام کمونیسم به خود گرفته و واقعیت، ساز و برگ مبارزه کارگران برای دستکاری ممکن و مقدور جامعه کاپیتالیستی تن کرده است. نوعی کمونیسم یا همان روح تاریخی که قرار است غایت مطلوب طبقه کارگر باشد و واقعیت یا جنبش فرمیستی عجلتاً موجودی که به اعتبار واقعیتش کاملاً عقلانی است و جز این نمی تواند باشد!!!! رابطه تئوری و پراتیک برای چپ سوسیال فرمیست یعنی به رسمیت شناختن ارتباط هگلی میان معقول بودن این واقعیت که همین است و جز این نیست!!! و صیانت از وجود آرمانی و تجریدی کمونیسم که بطور فی الحال قابل تحقق مادی نمی باشد!!! برای اینکه جای تردیدی باقی نماند که چپ موجود در بخش غالب جناهایش نه فقط چنین عمل میکند، که حتی با غمض عین آگاهانه یا ناآگاهانه کلیه تناقضاتش، رفتار و پراتیک روزمره خود را به همین گونه که گفتیم فرموله نیز می نماید اندکی در عبارات زیر دقت نمائید.

— "معلوم است که کارگران باید برای کمونیسم مبارزه کنند، اما وقتی آنها از حقوق اولیه خود محرومند چه وقت مبارزه کمونیستی است؟"!!!!

— "همه می دانند که کارگران باید حزب کمونیست داشته باشند، اما وقتی اتحادیه یا هیچ تشکلی ندارند چگونه میتوان از متشکل شدن کمونیستی توده های کارگر سخن گفت؟"!!!!

— "پیدا است که کارگران باید در یک جنبش شورائی علیه سرمایه داری سازمان یابند، اما این برای موقع

انقلاب است، در وضعیت غیرانقلابی که بحث شورا و سازمانیابی شورائی نمی توان کرد"!!!!

– "ما هم دلمان میخواهد که کارگران به مسکن و آب و برق و بهداشت و درمان رایگان دست یابند اما اینها فقط دعانویسی و انتظارات اتوپیک است. این مطالبات را باید بعد از انقلاب و سرنگونی دولت سرمایه داری دنبال نمود، اینها را که نمی توان در جامعه سرمایه داری مطرح کرد"!!!!

– "آیا اینها، این چپ ها، واقعاً می دانند که جابجا کردن این بند یا آن بند قانون کار رژیم اسلامی چقدر برای کارگران اهمیت دارد؟؟ آنها این را میدانند و باز هم از جنبش لغو کار مزدی کارگران حرف می زنند" و میگویند که مشکل طبقه کارگر در جابجائی این یا آن بند قانون کار خلاصه نمی شود!!!!

– "این چپ هائی که همه اش از لغو کار مزدی و سازمانیابی کارگران برای نابودی نظام سرمایه داری حرف می زنند حقا که از ناخن پا تا موی سر پروسه خلسه وار رادیکالیسم روان و مظهر تمامیت رادیکال پاسیفیسم هستند"!!!!

– "واقعاً این چپی که از موضوعیت حی و حاضر مبارزه کارگران دنیا برای کمونیسم حرف میزند، اصلاً از رابطه تئوری و پراتیک چیزی می فهمد؟"!!!!

– "ما می خواهیم کارگران یک جنبش سوسیالیستی داشته باشند، اما تبلیغ کمونیسم بعنوان یک بدیل اجتماعی کنکرت در تضاد با اصل اتکاء به نیروی طبقه کارگر و نشانگر درکی اتوپیک و راسیونالیستی است"!!!!

– "مبارزه تئوریک پرولتاریا نقد سیاستهای جاری بورژوازی و طرح خواست های صنفی، اقتصادی و اجتماعی عجالتاً مقدور است، جنبشی که به این ترتیب جریان مییابد جنبش سوسیالیستی پرولتاریا است"!!!!

– "جنبش کمونیستی جنبش عناصر آگاه متشکل در حزب کمونیست و تلاش این حزب برای اعمال اتوریته بر جنبش کارگری با هدف تسخیر قدرت سیاسی در یک چشم انداز محتمل انقلابی است"!!!!

هیچیک از این عبارات یا فرمولبندیها نکاتی نیستند که بطور دلخواهی، با اعمال سلیقه شخصی یا حتی با تفسیر به رأی جمع آوری شده و در اینجا کنار هم ردیف شده باشند. بالعکس هر کدام از اینها حدیث واقعی پراتیک و باور راسخ این یا آن گرایش و گروه سیاسی چپ را تعیین میکنند. نکاتی هستند که ولو در حرف انکار شوند پایه اتخاذ سیاست و سلسله جنبان خط مشی عملی این نیروهاست. ترجیح بند پرمالال یک پراتیک ورشکسته پیشینه دار تاریخی با این مضمون و جهتگیری است که توده های وسیع طبقه کارگر در شرائط کار و زیست و استثمار خود، در درون جامعه کاپیتالیستی نمی توانند تغییر کمونیستی عینیت موجود را هدف مستقیم مبارزات حی و حاضر خود سازند. ماحصل سخن تمامی این طیف این است که کمونیسم آری!! جنبش کمونیستی آری!! داشتن حزب کمونیست آری!! انقلاب و تسخیر قدرت سیاسی آری!! پایان دادن به کار مزدوری و برپا نمودن جامعه کمونیستی آری!! همه اینها در جای خود ایده ها و اعتقادات مقدسی هستند، اما سازمان دادن عملی و عینی توده های وسیع طبقه کارگر در یک جنبش زنده کمونیستی، در جنبشی که تجسم مادی و اجتماعی پیکار کارگران علیه اساس کار مزدوری باشد عجالتاً دور از واقع بینی و شاید هم تأثیرپذیری از سوسیالیسم تخیلی است!!!! مبارزه برای بهبود وضع معیشت و امکانات رفاهی، با مبارزه علیه کار مزدوری پدیده های غیر قابل جمعی هستند!!!! باید برای دستیابی به اولی از خیر دومی گذشت!!!! فعلاً گرفتن حق تشکل از بورژوازی مهم است، تحزب و تشکل کارگران در یک جنبش زنده کار مزدوری تا اطلاع ثانوی خواب و خیال است!!!! حزب را فعلاً باید در خارج از جار و جنجال معادلات زمینی پیکار روزمره کارگران با حضور عناصر مکتبی و جماعت مؤمن به کمونیسم تشکیل داد!! و ظهورش را با صدور یک مانیفست به اطلاع کارگران رساند!! جنبش

کمونیستی را هم می توان بجای اینکه جنبش جاری توده های کارگر حول یک بدیل زنده کمونیستی باشد با سخن گفتن پیرامون کمونیسم، با مبارزه برای دموکراسی و بیحقوقی های مدنی و سیاسی، مبارزه علیه ستم ملی و با انعکاس مبارزات حی و حاضر کارگران در مطبوعات حزبی و ردیف کردن شعارهای مرگ بر سرمایه داری جایگزین ساخت!!! انقلاب کمونیستی هم که اولاً در یک کشور اصلاً ممکن نیست!!! ثانیاً مشروط به حصول دموکراسی و توسعه سیاسی جامع الاطراف، یا حتی شاید وقوع انقلابات دموکراتیک پیروزمند است!!! و تازه هر کدام از اینها هم نیازمند پیدایش وضعیت انقلابی و خیلی چیزهای دیگر است!!! سخن کوتاه، کاری که الان بعنوان کمونیسم و بنام کمونیستها می توان انجام داد نشان دادن سمپاتی به مبارزاتی است که کارگران در دفاع از حداقل معیشتی موجود خویش انجام میدهند!!! بذل حداکثر هیجان برای متشکل شدن کارگران حول همین مبارزات و بالاخره تبلیغ هر چه پرشورتر ضرورت سرنگونی رژیم نیز بخش متمم و مکمل این وظیفه است!!!

با مرور این نکات به محور اساسی بحث و به هگلیسم جریانات چپ سوسیال رفرمیستی باز میگردیم. سؤال جدی این است که اگر نگاه چپ موجود به کمونیسم و جنبش کارگری ادامه تاریخی درک هگلی از ایده مطلق و عقلانی بودن واقعیتها نیست پس چیست؟؟ کدام مرز و مرزکشی های واقعی و نه صوری یا لفظی اینها را از هم جدا می سازد؟؟ کمونیسم را نه بصورت کلیشه های عقیدتی و باورهای مکتبی بلکه بعنوان یک جنبش زنده طبقاتی در کجای حیات سیاسی این چپ می توان سراغ گرفت؟؟ پیشتر گفتیم که تثلیث مبارزات صنفی، جنبش دموکراتیک و سرنگونی طلبی تمامی اُس و اساس موجودیت طبقاتی و اجتماعی چپ را تسخیر کرده است. چپ در حصار تنگ این تثلیث محبوس است و کمونیسم طبقه کارگر تا آنجا که به بخشهای مختلف چپ موجود بر می گردد، با چنگال قدرت همین تثلیث به صلیب کشیده شده است. چپ تثلیث رفرمیسم را به غلط کمونیسم و جنبش کمونیستی نامیده است و آویختن بدان را وثیقه کمونیست خواندن خود قرار داده است. اگر این تثلیث را از چپ بازگیریم از کمونیسم وی هیچ چیز سواى یک ایده مجرد باقی نمی ماند. چپ موجود کمونیسم را جنبشی در درون طبقه کارگر تلقی نمی کند، به سازماندهی این جنبش هیچ باور ندارد. هیچ چشم اندازی برای ابراز وجود این جنبش نمی بیند. هیچ حرفی برای این جنبش ندارد که بالعکس بر موجودیت آن خط می کشد و سخن گفتن پیرامون آن را تخطئه می کند.

این حرف اول الفبای مبارزه طبقاتی است که کارگر باید اساس کارگر بودن، اساس فروشنده نیروی کار بودن خود را به زیر سؤال کشد، کمونیسم جنبش کارگران بر پایه همین اعتراض و نقد طبقاتی است. چپ سوسیال رفرمیستی بگونه ای کاملاً معکوس از کمونیسم ایده ای مقدس میسازد تا موضوعیت جنبش بودن و جنبش طبقاتی کارگران بودن آن را نابود سازد. این وضع به هیچوجه قابل تحمل نیست و تعیین تکلیف پایه ای با آن شرط ضروری پالایش جنبش کارگری از رفرمیسم سندیکالیستی یا میلیتانت و پیش شرط مهم بالندگی و تقویت و تحکیم یک جنبش زنده کمونیستی در داربست هستی اجتماعی و طبقاتی توده های کارگر دنیاست.

کمونیسم طبقه کارگر و نقد مارکسی دیالکتیک هگلی

"همانگونه که فلسفه در پرولتاریا سلاح مادی خویش را می یابد، پرولتاریا نیز در فلسفه سلاح معنوی خود را خواهد یافت، و به محض آنکه جرعه اندیشه بنیاداً در این بنیاد خام خلق در گیرد، رهائی آلمانی ها و تبدیلمان به انسان تحقق خواهد یافت" (مارکس، نقد فلسفه حقوق هگل)

نقد مارکس بر دیالکتیک متافیزیکی هگل و سپس دیالکتیک جزمی فویر باخ با تکیه بر محور گرفتن انسان و روابط انسانها با هم آغاز گردید. بنیاد نقد بر این اصل اساسی استوار شد که بحث بر سر خالق و مخلوق بودن

ایده مطلق یا انسان نیست، بلکه سخن از "افراد واقعی، فعالیتهای آنان و شرایط مادی زندگی آنهاست". نقطه عزیمت باید انسانهای فعال واقعی و واکنش ایدئولوژیک آنها در مقابل جریان عادی زندگی باشد. آنچه در مغز آدمها شکل میگیرد تبخیر جریان طبیعی زیست آنان است. پاسخ اینکه انسانها چه هستند؟ را باید در تولیدشان و اینکه چه تولید می کنند و چگونه تولید می کنند جستجو نمود. تولید وسائل معیشت توسط آدمها مستلزم مراد آنها با همدیگر است، مرادها ای که بنوبه خود توسط شیوه تولید زندگی آنان تعیین می گردد. مارکس در نقد متافیزیسیم هگل و ماتریالیسم دکماتیک فویرباخ توانست به همان جایی عروج کند که حلقه گشایش اسرار ناگشوده عصر خویش بود. این نقد با شروع از انسان یگراست به سراغ هستی اجتماعی انسان رفت و به کاوش رمز و راز تغییر این هستی پرداخت. مارکس جامعه را با تمامی پدیدارهای اقتصادی، فکری، فرهنگی، سیاسی، اجتماعی اش، سیمای توسعه یافته یک شیوه تولید مادی یافت. او فاش ساخت که نوع زندگی انسانها، وجود طبقات و استثمار طبقاتی، محرومیت و ستمکشی، سازمان کار و ساختار سیاسی متناظر با این استثمار و ستم و بیحقوقی و نابرابری، مبارزه جاری میان طبقات متضاد و آگاهی و دانش اجتماعی انسان در این جامعه همه و همه در درون این شیوه تولید ریشه دارند. تغییر اساسی زندگی بشر در هر فاز از تکامل تاریخ نیز در گرو تغییر بنیادی این شیوه تولید است. دیالکتیک مادی مارکس به این ترتیب بر گفتگوی پیشینه دار ماده و روح، ایده و واقعیت یا خالق و مخلوق بودن انسان و روح تاریخ، نقطه پایانی گذاشت. از واقعیت مشخص و موجود، از مبارزه طبقاتی در درون این واقعیت بنیاداً متناقض و از کمونیسم بعنوان سلاح واقعی مبارزه پرولتاریا برای تغییر این واقعیت سخن گفت.

مارکس تا همین جا و حتی قبل از اینکه به نوشتن کاپیتال اهتمام کند، در مقابل تأکید غلیظ منتقدین دموکرات و رفرمیست سرمایه داری بر اهمیت آگاهی و دانش سیاسی کارگران بعنوان ملزومات رهائی طبقه کارگر اعلام داشت که مجرد آگاهی و ارتقاء شعور اجتماعی توده های کارگر معلوم نیست چاره ساز هیچ دردی گردد. بحث بر سر نوعی از آگاهی است که سلاح مادی پیکار طبقه کارگر علیه اساس موجودیت سرمایه داری باشد. او وضعیت روز جامعه انگلیس را بعنوان مثال مورد اشاره قرار داد که در آنجا آگاهی سیاسی کارگران بطور نسبی بسیار بالاست اما فقر توده های کارگر بیش از حد هولناک است. مارکس در همین گذر مسأله وقوع انقلابات را پیش کشید و خاطر نشان نمود که گفتگو صرفاً بر سر انقلاب و تسخیر قدرت سیاسی نیست. تمامی جدال بر سر دگرگونی جامعه کهنه است. در این مورد نیز بر فرانسه بعنوان یک شاهد زنده و الگوی آموزنده انگشت نهاد. جامعه ای که به گفته وی انقلابات متعددی را پشت سر خود داشت، اما هیچ گشایش چشمگیری در کار مشکلات اجتماعی و نابرابریهای اقتصادی درون جامعه پدید نیامده بود. این نکته حائز اهمیت بسیار است که مارکس همزمان با نقد دیالکتیک هگل و فویرباخ و جایگزینی آنها با نگاه مادی و دیالکتیکی خویش، تمامی مباحث پیشین پیرامون اصلاح اجتماعی، انقلاب و مسأله دولت را به بحث حول ضرورت بالفعل انقلاب در اساس جامعه کهنه به جای انقلاب در قدرتهای کهنه، و ضرورت عاجل انحلال دولت به جای تغییر اشکال دولت، منتقل مینماید. او تأکید میکند که راه حل اساساً در این یا آن شکل سیاسی، این دولت یا آن دولت نیست، راه حل صرفاً و صرفاً به برنامه سیاسی و سطح سازمان یافتگی طبقه کارگر برای تغییر تمامیت جامعه موجود گره می خورد. مسأله دولت فقط هنگامی حل می شود که انحلال از بیخ و بن دولت در دستور کار قرار گیرد. نکته بسیار اساسی و آموزنده دیگری که مارکس درست در همین دوران و پیش از انجام کار "کاپیتال" با صراحت تمام بر آن پای میفشارد این است که "هر چه انسانها خرد سیاسی و آگاهی سیاسی افزونتری داشته باشند، اما دانش سیاسی و آگاهی آنها مشحون از یک نقد طبقاتی رادیکال و ریشه ای علیه بنیانهای مادی و اقتصادی جامعه حاضر نباشد، فهم سرچشمه های واقعی استثمار و ستمکشی و مصائب جاری برایشان دشوارتر می گردد، زیرا

مدام این توهم تشدید میشود که گویا معضل و راه حل معضل در نحوه دستکاری این دولت و آن شکل دیگر دولت نهفته است". این یکی از نکات اساسی مورد توجه مارکس است که سوسیال رفرمیسم در هیچ شکل و شمایلش قادر به درک آن نیست.

نقد مارکس به فلسفه هگل و ماتریالیسم فویرباخ، کاملترین، عظیمترین و شفافترین دستاورد خود را در نگاه مادی و دیالکتیکی به مسأله انسان، تاریخ، جامعه و مبارزه طبقاتی بنمایش نهاد. مارکس موفق شد اساسیترین گرهگاههای تبیین واقعیت موجود و رمز و راز تغییر این واقعیت را به ملموسترین و سراسرترین شکلی برای مردم کارگر دنیا و برای بشریت توضیح دهد. دیالکتیک مادی مارکس و کاربرد این نگاه دیالکتیکی در تشریح جامعه کاپیتالیستی، مبارزه طبقاتی و کمونیسم حلقه اساسی کاربرد فلسفه بعنوان سلاح معنوی پرولتاریا، تعرض فلسفی انسان علیه هر نوع تلقی عقلانیت از واقعیت حاضر و تبدیل سلاح معنوی مذکور به قهر مادی و نیروی عینی پیکار توده های کارگر برای تغییر کل هستی موجود است. درک این مهم خود بیش از هر چیز نیازمند قرار گرفتن در فضای واقعی جدال میان راه حل های متعارض و متضاد طبقاتی و اجتماعی دوران ما، یا بطور جامع تر، کل تاریخ سرمایه داری از آن روز تا روزگار ماست. برخی از محوریترین و بنیادیترین مباحثی که موضوع واقعی کالبدشکافی دیالکتیک مادی مارکس قرار دارد، بطور اجمال اینهاست:

۱. واقعیت موجود یا هستی اجتماعی مشخص حاضر بسیار صریح و ساده، جامعه کاپیتالیستی است. برای شناخت این واقعیت باید از تشریح سلول حیاتی آن یعنی از کالا آغاز کرد، آناتومی رابطه خرید و فروش نیروی کار تنها کلید واقعی اشراف بر تمامی اجزاء، زوایا، ساختار و دهلیزهای این واقعیت است. قوانین، قراردادهای سازمانهای نظم مدنی و اجتماعی، دولت و کل روبنای نظم سیاسی، در یک کلام آنچه که مراودات میان آدمها یا مراودات آنها با طبیعت را تنظیم میکند، همه و همه مکان معینی در تعیین رابطه میان هستی اجتماعی انسانها با ملزومات بازتولید و بقای رابطه خرید و فروش نیروی کار دارند. هیچکدام از اینها وجودی مستقل و منتزاع از رابطه مذکور یا شیوه تولید کاپیتالیستی ندارند. بر همین مبنی هر نوع دستکاری آنها در بهترین حالت دستکاری فراساختارهای مدنی و سیاسی و اجتماعی بردگی مزدی است.

۲. اساس واقعیت موجود، یا همان شیوه تولید سرمایه داری، بنیاد ساقط شدن جامع الاطراف انسانهای فروشنده نیروی کار از هستی آزاد انسانی خویش است. مشکل کار در اینجا فقط نفس استثمار، ستمکشی، بیحقوقی و سایر اشکال سیه روزی نیست. معضل ریشه ای تر این که تعیین سرنوشت و کل هست و نیست بشر به محصول کار او یعنی به سرمایه محول میگردد. کار مرده حاکم مطلق العنان و بلامنازع در زندگی انسانها میشود، چه تولید شود و چه تولید نشود، کار اجتماعاً لازم، سهم معیشت کارگر در حاصل تولیداتش، حد و حدود یا معنی و نبود آزادیهای سیاسی و اجتماعی، چهارچوب و شکل و شیوه زندگی، نحوه اندیشیدن، داربستهای حقوقی، معیارها و موازین اخلاقی و هر چه که مربوط به زندگی بشر است، همه و همه به قلمرو قدرت سرمایه منتقل می گردد. بشریت تا "علی غیرالنهاییه" به حضيض بی قدرتی و ذلت سقوط می کند. این حادثه به این معنی است که طبقه کارگر در کلیه وجوه زندگی خویش و در بند بند بیحقوقی و ستمکشی و استثمار و مصائب اجتماعی که تحمل می کند بی چون و چرا با سرمایه مواجه است. هر نوع تلقی گسست این واقعیت ها از بن مایه تولیدی آنها اساس گسست از پیکار آگاهانه برای تغییر کل واقعیت موجود است.

۳. تناقض لاینحل و ذاتی این شیوه تولید در سرشت مادی آن یعنی در اصل جدائی کارگر از محصول کار خویش یا به بیان دیگر نفس تولید اضافه ارزش و تولید با هدف سود نهفته است. سنگ بنای وجود طبقات اجتماعی متخاصم، استثمار و ستمکشی و سقوط کامل یک طبقه از هستی آزاد انسانی همراه با عروج طبقه دیگر به مثابه طبقه مسلط و استثمار کننده و گریزناپذیری مبارزه طبقاتی در یکسو و روند تمرکز سرمایه، سیر

صعودی ترکیب ارگانیک و اجتناب ناپذیری بحران سرمایه داری در سوی دیگر همه و همه از این تضاد درونی نشأت می گیرند. همان رابطه ای که کار کارگر را به کار لازم و اضافی یا به هزینه بازتولید نیروی کار و اضافه ارزش حاصل از پروسه کار تبدیل میکند، کلیه اشکال محرومیت و ستمکشی کارگر را بازتولید مینماید، بنیان جدائی کارگر از حاصل کارش را مستقر میسازد. تسلط محصول کار بصورت سرمایه بر طبقه کارگر را گریز ناپذیر می نماید. پایه مادی مبارزه طبقاتی میان کارگر و سرمایه دار را می گسترد. گرایش به افت نرخ سود سرمایه در همین جا ریشه دارد، بحران به مثابه حاصل مطلق شدن این گرایش از ژرفای این رابطه نشأت میگیرد. انحطاط روزافزون نظام کاپیتالیستی و سرشکن شدن تمامی بار این انحطاط بر زندگی بشر از عوارض بقای این رابطه است. چشم پوشی از مفصلبندهای ذاتی و پیوندهای ارگانیک هر کدام اینها با جوهر وجودی سرمایه یا همان رابطه خرید و فروش نیروی کار نقطه انحراف از دیالکتیک مادی مارکس در آناتومی و شناخت هستی اجتماعی حاکم یا نظام سرمایه داری است.

۴. افکار، ایده ها، باورها، فرهنگ، سنن و معیارهای حقوقی مسلط همه و همه تبخیر شرط و شروط هستی و خودگستری شیوه تولید مسلط هستند. "آگاهی هرگز نمی تواند چیزی جز هستی آگاه باشد" آگاهی طبقه حاکم آگاهی به چند و چون بقا و بازتولید این شیوه تولید است. پدیده ای که مطلقاً انتزاعی و مجرد نیست بلکه در برنامه ریزی تولید و نظم بازتولید سرمایه، در سازمان دادن کار و تولید سرمایه داری و در ساختار سیاسی و اجتماعی و مدنی و قدرت دولتی سرمایه است که آفتابی و عیان می شود. به بیان دیگر دانش طبقاتی بورژوازی همان واقعیت رویکردها، کارکردها، سیاستها، سیاستگذاریها و مجموعه اقداماتی است که زنجیروار و ارگانیک انجام میدهد تا واقعیت موجود را حراست و پایدار سازد. عکس این قضیه در مورد پرولتاریا صادق است. در اینجا نیز آگاهی دقیقاً همان هستی آگاه است. دانش طبقاتی برای توده های کارگر آگاهی به استثمار و ستمکشی خویش، آگاهی به پروسه سرمایه شدن حاصل کار و تولید خود، نقد رادیکال و ریشه ای سرمایه داری، دانش چگونگی تغییر عینیت موجود، شناخت شفاف بدیل اجتماعی متناظر با این تغییر، شناخت مطالبات و انتظارات طبقاتی و چند و چون سازماندهی پیکار علیه کار مزدوری است. اگر شعور طبقاتی بورژوازی در پروسه بازتولید رابطه خرید و فروش نیروی کار سیمای واقعی خود را ظاهر می سازد، آگاهی و دانش طبقاتی پرولتاریا نیز در پروسه واقعی پیکار جاری برای محو عینیت حاضر و جایگزینی آن با یک بدیل اجتماعی متضمن نابودی رابطه کار مزدوری است که خود را بنمایش می گذارد.

۵. نقد کمونیستی سرمایه داری تنها سلاح مؤثر و سرنوشت ساز پیکار پرولتاریا علیه بردگی مزدی یا علیه وضعیت موجود کار و استثمار و بیحقوقی خویش است. ترکیب این نقد مبین وحدت جامع الاطراف تئوری و پراتیک است. مباحثات پیشینه دار رابطه میان تئوری و پراتیک یا آگاهی و عمل مقولاتی از بیخ و بن متافیزیکی هستند. بحث بر سر کدام تئوری؟ کدام پراتیک؟ و نه رابطه میان این دو است. کمونیسم نقد ریشه ای سرمایه داری است، نقدی که تنها و تنها در درون جنبش اجتماعی و طبقاتی توده های کارگر می تواند مفصلبندهای ماهوی تئوری و پراتیک خود را بصورت یک نیروی مادی دگرگونساز ظاهر سازد. پرولتاریای فاقد سلاح کمونیسم یعنی توده کارگر در زنجیری که هیچ افقی برای رهائی از بردگی مزدی و فرایند سقوط از هستی آزاد خویش به نفع هستی خداگونه سرمایه در پیش روی نمی بیند. در چنین شرائطی رشته مبارزه و اعتراض کارگران حتی اگر این مبارزات و اعتراضات، قهرآمیز و معطوف به سرنگونی این یا آن رژیم سیاسی بورژوازی باشد باز هم مبین خیزش یا خیزشهایی یأس آلود برای انطباق شرائط کار و زندگی با پیش شرطهای ارزش افزائی سرمایه است. جنبش کارگری بدون بالیدن در مدار یک جنبش زنده لغو کار مزدی، بدون اینکه نقد کمونیستی سرمایه داری تار و پود و دستگاه گردش خون آن را تشکیل دهد، در هر حال جنبشی است که نه با سر هوشیار

طبقاتی بلکه بالعکس با سر بورژوازی راه می رود.

نکات بالا برخی دقایق اساسی تشریح مارکس از هستی اجتماعی مشخص یا جامعه سرمایه داری و موقعیت زندگی و مبارزه طبقه کارگر در درون این جامعه را تعیین می کند. با کاوش این نکات کار تشخیص کمونیسم مارکسی طبقه کارگر از کمونیسم رایج چپ سوسیال رفرمیستی تا حدود زیادی آسان می گردد. اگر وحدت ارگانیک تئوری و پراتیک یکی از وجوه اساسی تمایز دیالکتیک مادی مارکس از دیالکتیک متافیزیکی هگل یا ماتریالیسم تجریدی فویرباخ است پس هر نوع تلاش برای تجزیه کمونیسم به تئوری و پراتیک و سپس تفکیک آنها به اجزاء متمایز بی ربط با یکدیگر، تلاشی مخالف روایت مارکس از دیالکتیک مبارزه طبقاتی توده های کارگر است. کمونیسم در اینجا مطلقاً نوعی ایده و تئوری مجزا از روند جاری مبارزه نیست بلکه واقعیت یک جنبش طبقاتی در تمامی قلمروهای حیات اجتماعی طبقه کارگر است. ضعف این جنبش بیان موقعیت ضعیف جنبش کارگری بطور کلی و سخن گفتن از وجود آن در خارج از حوزه های واقعی پیکار کارگران علیه سرمایه تبدیل کمونیسم به مشتی باورهای مکتبی است. پرولتاریا در کمونیسم سر واقعی خود را پیدا میکند، درست به همانگونه که کمونیسم مارکسی در پرولتاریا تن حقیقی خود را باز می یابد. آنانکه این دو را از هم جدا می سازند، بر آن میشوند تا سر واقعی طبقه کارگر را از تنش جدا سازند. وحدت تئوری و پراتیک در دیالکتیک مادی مارکس بر وحدت تمامی اشکال استثمار و بیحقوقی و ستمکشی کارگران دنیا با رابطه کار مزدبگیری انگشت می گذارد، وحدت دولت و ساختار مدنی و حقوقی جامعه سرمایه داری با رابطه خرید و فروش نیروی کار را هشدار میدهد. وحدت فقر، گرسنگی، بی آموزشی، بی بهداشتی، بی مسکنی و بیخانمانی توده های کارگر با ملزومات بازتولید رابطه کار مزدوری را عیان می سازد، وحدت مردسالاری، بیحقوقی زن، ستم جنسی و قومی، وحدت تمامی تبعیضات و نابرابریها، وحدت فحشاء و تن فروشی زنان، کار و زندگی کودکان در سیاهچالها یا حاشیه خیابانها، اعتیاد، فساد، آری وحدت تمامی اینها با وجود کار مزدوری را فریاد می زند.

وحدت تئوری و پراتیک در دیالکتیک مادی مارکس وحدت میان مبارزه علیه تمامی اشکال این بیحقوقی ها، تمامی این مظالم، نابرابری ها و سیه روزی ها با مبارزه علیه اساس کار مزدوری است. چیزی که ستون فقرات مانیفست کمونیست و شیرازه حیات انترناسیونال کارگری اول را نیز تعیین می نمود. جان مایه کلام در اینجا این است که کمونیسم جنبشی در درون طبقه کارگر است. جنبشی که رهائی از تمامی عرصه های ستمکشی، نابرابری و بیحقوقی موجود را در گرو طرح و پیگیری بدیل کمونیستی رفع این ستمها، تبعیضات و محرومیتها و در گرو وحدت تمامی عرصه ها و سنگرهای مختلف پیکار طبقه کارگر در جبهه متحد مبارزه علیه اساس سرمایه داری می بیند. این جنبش برای کوچکترین مسائل معیشتی کارگران، کمترین رفاه اجتماعی، نازلترین میزان آزادیهای سیاسی توده های کارگر حداکثر اهمیت را قائل است اما حضور خود در تمامی این میادین را با بدیل طبقاتی ویژه خویش پی می گیرد.

اما اگر کمونیسم و جنبش کمونیستی طبقه کارگر را اینگونه و با این روایت مارکسی درک کنیم، آنگاه این سخن که: "کارگران محروم از حقوق اولیه چگونه برای کمونیسم مبارزه کنند"؟! این گفته که: "خوب است کارگران حزب کمونیست داشته باشند اما وقتی هیچ تشکلی ندارند متحزب شدن کمونیستی پیشکش"!!! این کلام که: "ما هم دلمان میخواهد کارگران آب و برق رایگان داشته باشند اما اینها دعانویسی است"!!! این افاضه که: بحث جنبش لغو کار مزدی ناشی از بیگانگی نسبت به درد و رنج کارگران و مظهر پاسیفیسم روان است"!!! این افاده فروشی که: گفتگو از موضوعیت کنونی کمونیسم بدفهمی رابطه تئوری و پراتیک است"!!! اینکه: تبلیغ کمونیسم بعنوان یک بدیل اجتماعی کنکرت درکی راسیونالیستی است"!! و بالاخره این تصور که: "الیت حزبی نماد جنبش کمونیستی پرولتاریا و راهگشای انقلاب سوسیالیستی کارگران است"!!! همه و همه بعنوان مطالبی در تضاد با

روایت مارکسی کمونیسم و در تعارض اساسی با ملزومات رشد و بلوغ و تقویت جنبش لغو کار مزدوری طبقه کارگر شناخته خواهند شد. این تئوری بافیها و فضل فروشیها به رغم آرایش ظاهری متفاوتشان سر و ته یک کرباسند و ریشه و سرچشمه همه آنها نه به دیالکتیک مادی مارکس که به دیالکتیک متافیزیکی هگل آویزان است. گرسنگی کارگر دلیلی برای تعطیل جنبش کمونیستی او علیه سرمایه داری نیست، بالعکس این فقط جنبش کمونیستی اوست که ظرفیت پیکار طبقاتی وی علیه اساس گرسنگی را با خود حمل می کند. این توهم آفرینی محض است که باید نان و مسکن و آزادی و بهداشت کارگر را از دموکراسی مطالبه کرد و مابقی نیازها و شرایط رشد و اعتلای انسانی اش را به کمونیسم ارجاع داد!!! کارگری که طریق نجات خویش از گرسنگی، درک خویش از آزادیها و حقوق سیاسی و اجتماعی، انتظار خود از رفاه و رشد آزاد انسانی را از عمق ملاکها و معیارهای جنبش کمونیستی خود علیه کار مزدوری استخراج یا استنتاج نکند، در عرصه ستیز با بورژوازی موجودی از همه سوی خلع سلاح است. سرنوشت جنبش کارگری اروپای غربی زنده ترین شاهد صحت این مدعاست. سوسیال رفرمیسم با ادراکات و آموزشهای عمیقاً هگلی و غیرمارکسی و ضد مارکسی خویش در کوران غوغاهای دروغین کمونیست نمایانه و کارگر پرستانه، در یک گذار طولانی مدت تاریخی، جنبش کارگری بین المللی را بطور دهشتباری در مقابل نظام سرمایه داری خلع سلاح کرده است. چپ سوسیال رفرمیستی اکنون نیز در سراسر دنیا و از جمله در ایران به بدترین شکلی این راه را ادامه میدهد، مبارزه ای که مارکس و کمونیستهای مارکسی در نیمه دوم قرن نوزده علیه همه وجوه مقاومت بورژوازی در سنگرهای پیوسته فلسفی و ایدئولوژیک، دیدگاه اقتصاد سیاسی و پراتیک پیکار طبقاتی با هدف هموارسازی راه پیکار کمونیستی طبقه کارگر علیه سرمایه داری به پیش راندند امروز نیز باید با اهمیت و عمق وسعتی به مراتب افزونتر علیه توهم آفرینی ها و راه حل پردازیهای مختلف سوسیال بورژوائی چپ موجود دنبال گردد.

منابع

۱. مارکس، کاپیتال، جلد اول، مقدمه چاپ دوم
۲. هگل، عقل در تاریخ،
۳. مارکس ایدئولوژی آلمانی،
۴. مارکس، نقد فلسفه حقوق هگل
۵. لنین، یادداشت‌هایی در باره دیالکتیک،
۶. مارکس، دستنوشته های اقتصادی و سیاسی
۷. آلتوسر، لنین و فلسفه
۸. بابک احمدی، مارکس و سیاست مدرن
۹. پلخانف، نظر مونیستی تاریخ

این مقاله قبلاً در نشریه نگاه شماره ۱۲ www.negahl.com به چاپ رسیده است.

